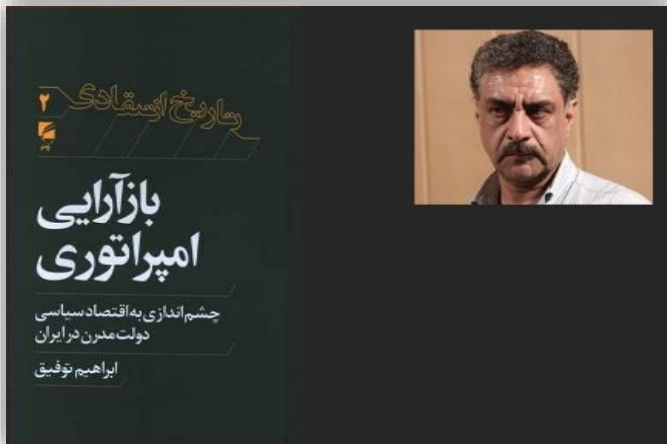


تعليق زمان حال از نوعی ديگر درباره‌ی پروژه‌ی تحقیقاتی ابراهیم توفیق^۱

محمد مالجو



متن ویراسته‌ی سخنرانی در وبینار نقد و بررسی کتاب
بازآرایی امپراتوری به قلم ابراهیم توفیق، ۱۷ شهریور ۱۴۰۰



^۱ برای دسترسی به فایل شنیداری کل جلسه (شامل دیدگاه‌های ابراهیم توفیق در پاسخ به نقد محمد مالجو) به کانال تلگرامی زیر مراجعه فرمایید:

پروژه‌ی فکری آقای ابراهیم توفیق و همکاران‌شان پروژه‌ای است کثیرالوجوه، اما من این‌جا فقط به یک وجه از مباحث ایشان می‌پردازم. خلاصه‌ی صحبت‌ام در جلسه‌ی حاضر این است که آقای توفیق نتیجه‌ی هوش‌مندانه‌ای را از بررسی بخشی از مطالعات علوم اجتماعی در ایران به‌درستی استنتاج کرده‌اند اما احتمالاً نابه‌جا به کلیت علوم اجتماعی ما تعمیم داده‌اند. برای ایضاح این مطلب ابتدا روایت خودم از اصلی‌ترین تز آقای توفیق را به دست می‌دهم، سپس به یکی از بحث‌های حاشیه‌ای ایشان خواهم پرداخت، نهایتاً هم با اتکا بر نتیجه‌ای که از بررسی همان بحث حاشیه‌ای استنتاج خواهم کرد پیشنهادی برای تعمیق یکی از اصلی‌ترین تزه‌های تحسین‌برانگیزشان ارائه می‌کنم.

آقای توفیق در کتاب *بازآرایی امپراتوری: چشم‌اندازی به اقتصاد سیاسی دولت مدرن در ایران* (تهران: گام نو، ۱۴۰۰) استدلال می‌کنند که علوم اجتماعی در ایران بر مبنای ایدئولوژی‌گذار شکل گرفته است، یعنی در چارچوب گفتمان جامعه‌ی در حال‌گذار میان سنت و تجدد. به اعتقاد ایشان، در بستر چنین نظام دانشی که متکای نظریه‌پردازی در علوم اجتماعی ما در ایران بوده است اصولاً امکان نظریه‌پردازی پیشاپیش منتفی شده است. چرا؟ چون، به باور ایشان، ایدئولوژی‌گذار اصولاً درکی هنجارین از دوران مدرن است و گرچه ایضاح فاصله‌ی ما را از آن‌چه باید باشیم ممکن می‌کند اما، توأمان، امکان توضیح امر اجتماعی واقعاً موجود را ناممکن می‌سازد. درواقع، از نگاه آقای توفیق، موضوع مطالعه‌ی علوم اجتماعی ما در جامعه‌ای که در حال‌گذار از سنت به تجدد تلقی می‌شود غیاب و غیبت همه‌ی آن چیزهایی است که در گذشته‌ی غرب وجود داشته‌اند و گذار غرب به تجدد را میسر کرده‌اند. به عبارت دیگر، علوم اجتماعی ما در ایران لحظه‌ی واقعاً موجودِ حال را به صورت لحظه‌ی ناموجودی در کشاکش گذشته‌ای شرق‌شناسانه و آینده‌ای جامعه‌شناسانه به تصویر می‌کشد و بر این مبنا وضعیت تاریخ ایران را بر اساس آن‌چه نیست شرح می‌دهد. تاریخ ایران بر این اساس می‌شود مجموعه‌ای از عوامل غایب که غرب متجدد را غرب متجدد کرده و در جغرافیای ما نیز هنوز پدید نیامده اما اولاً از منظری هنجارین باید پدید آید و ثانیاً از

منظری غایت‌شناسانه پدید هم خواهد آمد. از این رو چشم‌انداز علوم اجتماعی ما در ایران که مبتنی بر ایدئولوژی گذار است امکان نظریه‌پردازی درباره‌ی امر واقعاً موجود را ناممکن کرده است. از نگاه آقای توفیق، تاریخ‌نگاری ما در چنین چارچوبی فقط نگارش دمامد تاریخ غیاب است، یعنی نوعی تاریخ سلبی است که به منطق درونی هیچ تاریخ خاصی راه نمی‌برد. در واقع، علوم اجتماعی ما در ایران بر اثر تکیه بر ایدئولوژی گذار به تعلیق زمان حال انجامیده است. به عبارت دیگر، بنا بر نظر آقای توفیق، لحظه‌ی حال برای علوم اجتماعی ما لحظه‌ای دوباره است نه متصل به گذشته و نه متصل به آینده و از این رو معلق. آقای توفیق در فصل‌های اول و دوم کتاب سه فصلی *بازآرایی /مپراتوری* مشخصاً همین ایده را به ترتیب درباره‌ی نظریه‌های دولت به‌تلویح و نظریه‌های هویت ملی به‌تصریح مدلل می‌کنند. استدلال می‌کنند که هم نظریه‌های دولت و هم نظریه‌های هویت ملی در ایران بر اساس ایدئولوژی گذار که تقابل سنت با تجدد را مبنا قرار می‌دهند شکل گرفته‌اند. بر این مبنا نشان می‌دهند که در بستر چنین نظام دانشی که متکای نظریه‌پردازی در علوم اجتماعی ما قرار گرفته است اصولاً شرایط امکان نظریه‌پردازی درباره‌ی دولت و هویت ما پیشاپیش منتفی شده است.

من خودم را واجد نظری صائب درباره‌ی مجموعه‌ی موجود نظریه‌های دولت و هویت ملی در ایران نمی‌دانم. اما در مقام ناظر چنین نظریه‌هایی تأکید می‌کنم و خبر می‌دهم که رویکرد انتقادی آقای توفیق هم به نظریه‌های دولت در فصل اول و هم به نظریه‌های هویت ملی در فصل دوم را برای شخص خودم بسیار قانع‌کننده و روشن‌گر و راه‌گشا و سودمند یافته‌ام، هم رویکرد انتقادی ایشان به نظریه‌های موجود و هم، به قول خودشان، نظرورزی‌هاشان برای حرکت به سوی تقریر مقدماتی ایده‌های بدیل. تقریر مقدماتی ایده‌های بدیل به چه قصد؟ به قصد تبیین دولت‌های واقعاً موجود و هویت حقیقی دسته‌جمعی ما در ایران که در خلال دیالکتیکی ظریف میان امر خاص و امر عام شکل می‌بندد.

در عین حال، سوای مضامین دولت و هویت، مضمون دیگری نیز هست که آقای توفیق با همان منطق و ترتیبی به آن پرداخته‌اند که به مضامین دولت و هویت، اما نه آن‌قدرها رویکرد انتقادی‌شان درباره‌ی آن را شرح داده‌اند و نه تلاش چندانی برای

نظوروری یا، در سطحی بالاتر، نظریه‌پردازی درباره‌اش کرده‌اند. اشاره‌ام به مضمون سرمایه‌داری بودن یا سرمایه‌داری نبودن اقتصاد ایران است. به این معنا، چنین مضمونی در حاشیه‌ی کتاب آقای توفیق جای دارد نه در متن اصلی کتاب. باین‌حال، من می‌خواهم بر همین حاشیه تمرکز کنم، آن‌هم نه فی‌نفسه برای پرداختن به حاشیه‌ی بحث بلکه به قصدی دیگر. قصد دارم با نتیجه‌ای که از بررسی چنین حاشیه‌ای استنتاج می‌کنم حرف اصلی‌ام را درباره‌ی اصلی‌ترین تز آقای توفیق صورت‌بندی کنم.

اگر خوانشی حدی و حداکثری از این بحث حاشیه‌ای آقای توفیق به دست دهم که البته چندین مؤید در کتاب *بازآرایی/امپراتوری* نیز دارد، از نگاه ایشان، در ایران نمی‌توان از اقتصاد سرمایه‌داری سخن گفت چون دولت کماکان مهم‌ترین ابزار کسب قدرت و ثروت و منزلت است. از نگاه ایشان، جدایی ناکامل نیروی کار از ابزار تولید باعث می‌شود تا اجبار ساختاری برای فروش نیروی کار به منزله‌ی یگانه شیوه‌ی تأمین معاش شکل نگیرد و، در نتیجه، تسلط بر چنین نیروی کاری جز از طریق اعمال یا حداقل تهدید به اعمال جبر غیراقتصادی میسر نباشد. بر این مبنا، از نگاه ایشان، روابط اجتماعی در ایران بر محور تقابل کار و سرمایه ساخت نیافته است.

البته در متن نوشته‌ی آقای توفیق چندان روشن نیست که وقتی از سرمایه‌داری بودن نسبی اقتصاد ایران می‌گویند اشاره‌شان به کدام مقطع تاریخی در ایران معاصر است: مثلاً عهد پهلوی اول، یا عصر پهلوی دوم، یا دوره‌ی حیات جمهوری اسلامی؟ اگر آقای توفیق فقدان نسبی سرمایه‌داری خصوصاً در ایران سال‌های پس از انقلاب را پیش می‌کشند باید تأکید کنم که من با ایشان به‌هیچ‌وجه موافق نیستم. اقتصاد ایران از نگاه من اقتصادی است سرمایه‌دارانه به معنایی که اجمالاً شرح خواهم داد. ایده‌ی گذار از پیشاسرمایه‌داری به سرمایه‌داری فقط یک ایدئولوژی صرف نبوده است، بلکه نوعی ایدئولوژی بوده که خصوصاً در سال‌های پس از انقلاب هر چه به امروز نزدیک‌تر می‌شویم با قوت بیش‌تری واقعیت حیات جامعه‌ی ایرانی را شکل داده است.

بنا بر تحلیلی که من پیش‌ترها با اتکا بر چارچوب مفهومی و تجربی زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران سال‌های پس از انقلاب به دست داده‌ام، نظام اقتصادی در ایران در واقع نوعی نظام اقتصادی است که در آن از یک سو مناسبات طبقاتی سرمایه‌دارانه مستمراً تقویت می‌شده و از دیگر سو، به طور هم‌زمان، تولید سرمایه‌دارانه

مستمرأ تضعیف می‌شده است. این نوع از سرمایه‌داری تاریخی در ایرانِ پسانقلابی در واقع نوعی فردیت تاریخی داشته است، فردیت تاریخی به همان معنایی که آقای توفیق به‌درستی از ماکس وبر وام گرفته‌اند. سرمایه‌داری نوعی امر خاص در جامعه‌ی ایرانِ پسانقلابی بوده که در پیوندی وثیق با امرِ عامِ منطق سرمایه در سطح جهانی به‌قوت تفردی تاریخی پیدا کرده است. سرمایه‌داری نه در هیچ دو جغرافیای متفاوت اما زمان واحد، مثلاً دو جغرافیای متفاوتِ انگلستان و آلمان در زمانِ واحدِ سده‌ی نوزدهم، یک‌سان بوده و نه در هیچ جغرافیای واحد اما دو زمان متفاوت، مثلاً جغرافیای واحدِ انگلستان در دو زمانِ متفاوتِ سده‌ی نوزدهم و سده‌ی بیستم. ما همه‌جا و همه‌وقت با انواعی از سرمایه‌داری‌های تاریخی مواجه بوده‌ایم. یکی از این انواع سرمایه‌داری‌ها نیز سرمایه‌داری در ایرانِ سال‌های پس از انقلاب بوده است. گذار از پیش‌سرمایه‌داری به سرمایه‌داری در ایران حقیقتاً واقعیتی تاریخی بوده است نه فقط یک ایدئولوژی صرف.

برخی عناصر گذار از پیش‌سرمایه‌داری به سرمایه‌داری در ایران را محققانی چون آوتیس سلطان‌زاده یا محمدرضا فشاهی یا، از این هر دو به‌مراتب قوی‌تر اما کماکان نه آن قدرها قوی، محمدرضا سوداگر در زمان‌های مختلف با رویکردهای گوناگون به بررسی گذاشته‌اند و برخی عناصر واقعیت سرمایه‌داری در ایرانِ پسانقلابی را تا حدی محققانی دیگر از جمله خود من. باین‌حال، نه واقعیت گذار به سرمایه‌داری در ایران معاصر و نه واقعیت خود سرمایه‌داری در ایرانِ پسانقلابی هنوز چنان که باید و شاید به سوژه‌ی تحقیقات در علوم اجتماعی و اقتصادی ما در ایران تبدیل نشده است.

از باب نمونه، درباره‌ی واقعیت سرمایه‌داری در ایرانِ پسانقلابی، ما فاقد حداقل‌هایی آبرومند از تحقیقات در گنجینه‌ی اندیشه‌ی اجتماعی و اقتصادی‌مان هستیم. دست‌کم از منظری که من به سرمایه‌داری ایرانِ پسانقلابی نگاه می‌کنم، به‌کفایت نمی‌دانیم که سلب‌مالکیت‌کنندگان در بخش‌های دولتی یا خصوصی یا شبه‌دولتی چه‌گونه توانسته‌اند در مقیاسی بسیار گسترده از توده‌ها سلب‌مالکیت کنند و بحران نابرابری در مصرف و درآمد و ثروت را رقم بزنند، به‌کفایت نمی‌دانیم کارفرمایان دولتی یا خصوصی یا شبه‌دولتی چه‌گونه توانسته‌اند پیروزمندانه نیروهای کار استخدامی‌شان را مطیع و

نیروی کارشان را هر چه ارزان‌تر سازند و بحران اختلال در بازتولید اجتماعی نیروی کار را شکل دهند، به کفایت نمی‌دانیم کارگزاران خصوصی یا دولتی یا شبه‌دولتی چه‌گونه توانسته‌اند انحصارگرایانه حق استفاده از ظرفیت‌های محیط‌زیست را به زبان نابرخورداران از حقوق مالکیت هر چه بیش‌تر در انحصار خودشان درآورند و به سهم خودشان بحران تخریب فزاینده‌ی محیط‌زیست را شکل دهند. رمز و رازهای مناسبات قدرت بین سلب‌مالکیت‌کنندگان و سلب‌مالکیت‌شدگان را، بین کارفرمایان و کارگران را، بین برخورداران و نابرخورداران از حقوق مالکیت بر ظرفیت‌های محیط‌زیست را به حد کفایت نمی‌شناسیم. تعمیق همین انواع مناسبات قدرت بوده است که مناسبات طبقاتی سرمایه‌دارانه در سرمایه‌داری ایرانِ پسانقلابی را مستمراً تقویت می‌کرده است. به همین قیاس، به حد کفایت نمی‌دانیم فعالیت‌های نامولد بر فعالیت‌های مولد چه‌گونه در قلمرو تولید ارزش چیرگی یافته‌اند و بحران تولید کالاها و خدمات را رقم زده‌اند، به کفایت نمی‌دانیم سرمایه‌ی تجاری بر تولیدکنندگان داخلی چه‌گونه در قلمرو تحقق ارزش غلبه کرده است و بحران کمبود تقاضای مؤثر برای محصولات تولیدی داخل کشور را پدید آورده است، به کفایت نمی‌دانیم سرمایه‌برداران از اقتصاد ایران بر سرمایه‌گذاران در اقتصاد ایران چه‌گونه در قلمرو انباشت مجدد سرمایه تفوق یافته‌اند و بحران انباشت‌زدایی را شکل داده‌اند. تعمیق همین انواع روابط نابرابر قدرت درون طبقه‌ی مسلط بوده است که تولید سرمایه‌دارانه در سرمایه‌داری ایرانِ پسانقلابی را مستمراً تضعیف می‌کرده است. این‌ها همه اجزایی از هستی‌شناسی سرمایه‌داری ایرانِ پسانقلابی است. باب پژوهش در این انواع مناسبات قدرتِ نهفته در سرمایه‌داری ایرانِ پسانقلابی هنوز چندان باز نشده است. در مطالعات مرتبط با گذار به سرمایه‌داری در ایران معاصر و نیز واقعیت سرمایه‌داری در ایرانِ پسانقلابی، به وام از اصطلاح آقای توفیق، با درجاتی محسوس از «تعليق زمان حال» مواجه‌ایم. اگر بنا باشد از نهایتِ منطقیِ رویکرد انتقادی آقای توفیق در قبال نظام دانش‌مان بهره بگیریم، باید این نوع تعليق زمان حال در مطالعات مرتبط با گذار به سرمایه‌داری در ایران معاصر و واقعیت خود سرمایه‌داری در ایرانِ پسانقلابی را در سطح هستی‌شناسانه تبیین کنیم، یعنی نشان دهیم چون، بنا بر رأی آقای توفیق، گذاری به سرمایه‌داری به وقوع نپیوسته است و در ایران نمی‌توان از اقتصاد سرمایه‌داری سخن گفت، پس محققان در حال مطالعه‌ی

ناموجودی خیالین هستند نه امر واقعاً موجود در ایران معاصر و ایران پسانقلابی. من با چنین استنتاجی موافق نیستم. درواقع با این استنتاج موافق نیستم که تعلیق زمان حال در چنین مطالعاتی با تکیه بر سطح هستی‌شناسانه قابلیت تبیین دارد.

به گمان من گرچه مطالعات اقتصادی ما در تبیین امور واقعاً موجود بسیار ضعیف عمل کرده است اما این ضعف نه بر اثر مطالعه‌ی به‌اصطلاح روند خیالین گذار به سرمایه‌داری و به‌اصطلاح ناموجودی به نام سرمایه‌داری در ایران است. اگر در مطالعات مرتبط با سرمایه‌داری ایران پسانقلابی چندان به امور واقعاً موجود نمی‌پردازیم، چنین بحرانی به داوری من از جنس هستی‌شناسانه نیست. بنا بر ارزیابی من، جنس بحران چنین مطالعاتی در ایران در میان طرف‌داران سرمایه‌داری عمدتاً روش‌شناسانه است و در میان مخالفان مترقی سرمایه‌داری نیز عمدتاً سیاسی.

نتیجه‌ای که می‌خواستم از حاشیه‌ی بحث آقای توفیق استنتاج کنم در همین مرحله آشکار می‌شود: هستند بخش‌هایی از علوم اجتماعی ما که جنس بحران‌شان نه هستی‌شناسانه بلکه عمدتاً روش‌شناسانه و نیز سیاسی است. جنس بحران علوم اجتماعی در ایران از این بخش به آن بخش و از این مقطع به آن مقطع و از این نحله به آن نحله متفاوت است. بحران علوم اجتماعی ما علتی واحد ندارد. علل چنین بحرانی متکثرند. باین‌حال، آقای توفیق نتیجه‌ای را که به‌درستی از بررسی بخش‌های خاصی از علوم اجتماعی ما استنتاج کرده‌اند احتمالاً به‌خطا به کلیت علوم اجتماعی ما تعمیم می‌دهند و بحران علوم اجتماعی در ایران را به‌تمامی از جنس هستی‌شناسانه می‌دانند. اگر ارزیابی‌ام صحیح باشد، شاید بتوان گفت آقای توفیق که به‌درستی علوم اجتماعی ما را دست‌درکار تعلیق زمان حال می‌دانند خودشان در خلال شناسایی جنس بحران برخی از پهنه‌های علوم اجتماعی در ایران، بر اثر تعمیمی احتمالاً ناموجه، متقابلاً دست‌درکار سطحی دیگر از تعلیق زمان حال هستند که البته ماهیتی هستی‌شناسانه دارد. پیشنهاد من به آقای توفیق این است که در تعمیق ایده‌ی تحسین‌آمیز خودشان برای شناسایی بحران‌های متکثر کلیت علوم اجتماعی در ایران به‌جای ارتکاب به تعلیق زمان حال به هستی‌شناسی‌های متکثر علوم اجتماعی هزارپاره‌ی ما بازگردند.